

قیام مرگ ایلعازر توسط عیسی

¹ و شخصی ایلعازر نام، بیمار بود، از اهل بیت عَنَّا که ده مریم و خواهرش مرتا بود.² و مریم آن است که خداوند را به عطر، تذهین ساخت و پایهای او را به موی خود خشکانید که برادرش ایلعازر بیمار بود.³ پس خواهرانش نزد او فرستاده، گفتند: ای آقا، اینک، آن که او را دوست می‌داری مریض است.

⁴ چون عیسی این را شنید گفت: این مرض تا به موت نیست بلکه برای جلال خدا تا پسر خدا از آن جلال یابد.⁵ و عیسی مرتا و خواهرش و ایلعازر را محبت می‌نمود.⁶ پس چون شنید که بیمار است، در جایی که بود دو روز توقف نمود.⁷ و بعد از آن به شاگردان خود گفت: باز به یهودیه برویم.⁸ شاگردان او را گفتند: ای معلّم، الآن یهودیان می‌خواستند تو را سنگسار کنند؛ و آیا باز می‌خواهی بدانجا بروی؟⁹ عیسی جواب داد: آیا ساعتهای روز دوازده نیست؟ اگر کسی در روز راه رود لغزش نمی‌خورد زیرا که نور این جهان را می‌بیند.¹⁰ و لیکن اگر کسی در شب راه رود لغزش خورد زیرا که نور در او نیست.¹¹ این را گفت و بعد از آن به ایشان فرمود: دوست ما ایلعازر در خواب است. امّا می‌روم تا او را بیدار کنم.¹² شاگردان او گفتند: ای آقا، اگر خوابیده است، شفا خواهد یافت.¹³ امّا عیسی دربارهٔ موت او سخن گفت و ایشان گمان بردند که از آرامی خواب می‌گوید.¹⁴ آنگاه عیسی علانیّه بدیشان گفت: ایلعازر مرده است.¹⁵ و برای شما خشنود هستم که در آنجا نبودم تا ایمان آرید و لکن نزد او برویم.¹⁶ پس شما که به معنی تَوّام باشد، به همشاگردان خود گفت: ما نیز برویم تا با او بمیریم.

¹⁷ پس چون عیسی آمد، یافت که چهار روز است در قبر می‌باشد.¹⁸ و بیت عَنَّا نزدیک اورشلیم بود، قریب به پانزده تیر پرتاب.¹⁹ و بسیاری از یهود نزد مرتا و مریم آمده بودند تا بجهت برادرشان، ایشان را تسلی دهند.²⁰ و چون مرتا شنید که عیسی می‌آید، او را استقبال کرد. لیکن مریم در خانه نشسته ماند.²¹ پس مرتا به عیسی گفت: ای آقا، اگر در اینجا می‌بودی، برادر من نمی‌مرد.²² ولیکن الآن نیز می‌دانم که هر چه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد.²³ عیسی بدو گفت: برادر تو خواهد برخاست.²⁴ مرتا به وی گفت:

می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست.²⁵ عیسی بدو گفت: من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد.²⁶ و هر که زنده بُود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟²⁷ او گفت: بلی، ای آقا، من ایمان دارم که تویی مسیح پسر خدا که در جهان آینده است.

²⁸ و چون این را گفت، رفت و خواهر خود مریم را در پنهانی خوانده، گفت: استاد آمده است و تو را می‌خواند.²⁹ او چون این را بشنید، بزودی برخاسته، نزد او آمد.³⁰ و عیسی هنوز وارد ده نشده بود، بلکه در جایی بود که مرتا او را ملاقات کرد.³¹ و یهودیانی که در خانه با او بودند و او را تسلی می‌دادند، چون دیدند که مریم برخاسته، به تعجیل بیرون می‌رود، از عقب او آمده، گفتند: به سر قبر می‌رود تا در آنجا گریه کند.³² و مریم چون به جایی که عیسی بود رسید، او را دیده، بر قدمهای او افتاد و بدو گفت: ای آقا، اگر در اینجا می‌بودی، برادر من نمی‌مرد.³³ عیسی چون او را گریان دید و یهودیان را هم که با او آمده بودند گریان یافت، در روح خود به شدّت مکدّر شده، مضطرب گشت.³⁴ و گفت: او را کجا گذارده‌اید؟ به او گفتند: ای آقا بیا و ببین.³⁵ عیسی بگریست.³⁶ آنگاه یهودیان گفتند: بنگرید چقدر او را دوست می‌داشت!³⁷ بعضی از ایشان گفتند: آیا این شخص که چشمان کور را باز کرد، نتوانست امر کند که این مرد نیز نمیرد؟

³⁸ پس عیسی باز به شدّت در خود مکدّر شده، نزد قبر آمد و آن غاری بود، سنگی بر سرش گذارده.³⁹ عیسی گفت: سنگ را بردارید. مرتا، خواهر میّت، بدو گفت: ای آقا، الآن متعفنّ شده، زیرا که چهار روز گذشته است.⁴⁰ عیسی به وی گفت: آیا به تو نگفتم اگر ایمان بیاوری، جلال خدا را خواهی دید؟⁴¹ پس سنگ را از جایی که میّت گذاشته شده بود برداشتند. عیسی چشمان خود را بالا انداخته، گفت: ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی.⁴² و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی؛ و لکن بجهت خاطر این گروه که حاضرند گفتیم تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی.⁴³ چون این را گفت، به آواز بلند ندا کرد: ای ایلعازر، بیرون بیا.⁴⁴ در حال آن مرده دست و پای به

کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود. عیسی بدیشان گفت: او را باز کنید و بگذارید برود. توطئه قتل عیسی⁴⁵ آنگاه بسیاری از یهودیان که با مریم آمده بودند، چون آنچه عیسی کرد دیدند، بدو ایمان آوردند.

توطئه علیه عیسی

⁴⁶ ولیکن بعضی از ایشان نزد فریسیان رفتند و ایشان را از کارهایی که عیسی کرده بود آگاه ساختند.⁴⁷ پس رؤسای کهنه و فریسیان شورا نموده، گفتند: چه کنیم زیرا که این مرد، معجزات بسیار می‌نماید؟⁴⁸ اگر او را چنین واگذاریم، همه به او ایمان خواهند آورد و رومیان آمده، جا و قوم ما را خواهند گرفت.⁴⁹ یکی از ایشان، قیافا نام که در آن سال رئیس کهنه بود، بدیشان گفت: شما هیچ نمی‌دانید،⁵⁰ و فکر نمی‌کنید که بجهت ما مفید

است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طائفه هلاک نگردند.⁵¹ و این را از خود نگفت بلکه چون در آن سال رئیس کهنه بود، نبوت کرد که می‌بایست عیسی در راه آن طایفه بمیرد؛⁵² و نه در راه آن طایفه تنها بلکه تا فرزندان خدا را که متفرقند در یکی جمع کند.⁵³ و از همان روز شورا کردند که او را بکشند.⁵⁴ پس بعد از آن عیسی در میان یهود آشکارا راه نمی‌رفت بلکه از آنجا روانه شد به موضعی نزدیک بیابان به شهری که افرایم نام داشت و با شاگردان خود در آنجا توقف نمود.

⁵⁵ و چون فصیح یهود نزدیک شد، بسیاری از بلوکات قبل از فصیح به اورشلیم آمدند تا خود را طاهر سازند⁵⁶ و در طلب عیسی می‌بودند و در هیکل ایستاده، به یکدیگر می‌گفتند: چه گمان می‌برید؟ آیا برای عید نمی‌آید؟⁵⁷ اما رؤسای کهنه و فریسیان حکم کرده بودند که اگر کسی بداند که کجا است اطلاع دهد تا او را گرفتار سازند.